



فرناز خطیبی

فرناز خطیبی

این عجیب نیست؟ اینکه همیشه همین یک راه بوده؟ و اینکه پایان من در واقع یک شروع است.

چی می‌تونم بگم؟ تو ۳۵ سال دور بودی، مسافت، دل‌تنگی وطن، تو اینجا رو فراموش کردی، واقعیت بالکان با اون واقعیتی که در آمریکا دیدی متفاوت، الان کشتیران آب‌های تاریک هستی، واقعا می‌خوای این سفر بدون پشتیبانی رو بری؟

فکر می‌کردم متوجه شدی؛ این یک سفر شخصی است.

ایسن چند خط دیالوگ ابتدایی فیلم نگاه اولیس Ulysses’ Gaze یکی از صد فیلم برتر قرن به انتخاب مجلات سینمایی معتبر جهانی و برنده جایزه ویژه هیأت‌داوران چهل‌وهشتمین «فستیوال کن» است. همانند سایر ساخته‌های «تنو آنجلوپولوس» کارگردان پراواژه یونانی فیلم، شاعرانه‌ای بلند است. دیالوگ‌های کوتاه و سمبلیک، استفاده از موسیقی کلاسیک و نمایش صحنه‌هایی از جنگ و آوارگی انسان شاخص‌های اصلی فیلم است. داستان فیلم در دهه ۹۰ میلادی سال‌های اوج جنگ بالکان می‌گذرد. کارگردانی یونانی – آمریکایی به نام الف پس از سال‌ها به زادگاه خود در یونان باز می‌گردد تا سه حلقهٔ فیلم تولیدنشده از اولین فیلمسازان بالکانی برادران «مانیکیس» را بباید. سفر او از یونان شروع می‌شود، با گذر از مقدونی و یوگسلاوی به کوزوو و از آنجا به سارایوو در زمان اوج محاصره شهر و نسل کشی بوسنیایی‌ها می‌رسد. الف در این سفر حالات روحی متفاوتی دارد، گاهی شاعر است، گاهی در خرابه‌های کهن دنبال خود می‌گردد. با عبور از دانوب و نشستن بر سر مجسمه لنین آخرین بقایای کمونیسم در شرق اروپا را همراهی می‌کند تا به جنگ برسد؛ یکی از ویژگی‌های درخشان فیلم سیال‌بودن در زمان است بی‌آنکه صحنه‌ای عوض شود. ما به ناگاه به سال‌های پایانی جنگ دوم جهانی در خاطراتی از خانواده‌اش بازمی‌گردیم و تنها با تغییر زیرنویس فیلم متوجه می‌شویم زمان می‌گذرد. این تغییرات به همراه تک‌گویه‌های شخصیت الف داستان سرگردانی انسانی است که از هستی خود بریده و به دنبال چیزی می‌گردد که شاید وجود نداشته باشد. او خود بارها می‌گوید: «سه حلقهٔ فیلم، اولین فیلم‌هایی که هیچ مورخ فیلمی به آنها اشاره نکرده. اولین فیلم، اولین لمحه، لمحه گم‌شده، اولین کار، اولین معصومیت که برایم اولین کار شده، اولین لمحه من که مدت‌ها پیش گم شد، من بارها و بارها عکس گرفتم اما آنچه می‌گرفتم قاب‌هایی خالی و جفره‌هایی سیاه بود، خورشیدی که به درون دریا غروب می‌کرد، صحنه مرا خالی کرد. دنیای من نیز از نور خالی می‌شد و من زندگی‌م بودم در انتظار راهی برای رهایی، این جستن راهایی است.»

در سفرها زمانی همراه الف هستند، زمانی که به مقتضای جنگ و تاریخ خود سرگردان در بازی جنگ هستند. زمانی که به‌رغم سن و مکان متفاوت نقشی در زندگی الف دارند و تنها مخاطب او هستند. بخشی از گذشته و حال و آینده مرد در تصویر این زنان است که از ابتدای فیلم با تعقیب زنی به ظاهر آشنا در میانه تظاهرات شروع می‌شوند: «توقع نداشتم تو را یکهو اینگونه ببینم. یک

«زیبایی بزرگ» که عاشقانه است. یک شاعرانه است.

مرئی‌ای برای تمامی غدغغه‌های من، آدم خاکی که تا ابدیت به‌دنبال گمگشته‌ای هستم، به‌دنبال زیبایی بزرگ و چون همیشه در جست‌وجو هستم و به جلو می‌نگرم از اطراف خود غافل هستم و چه بسا زیبایی را پشت‌سر نهاده‌ام. «زیبایی بزرگ» شکواییه‌ای است از تضادهای درونی آدم‌ها. درد تنهایی و درد فقدان حریم خلوت، عشق که هم درد است و هم درمان، میل نهان به زندگی اما همیشه در جوانی، هراس از مرگ و در عین حال خیال آرام گرفتن ابدی… باز هم فیلمساز به سراغ یک رویابین رفته، نویسنده‌ای که دیگر کتاب نمی‌نویسد و هربار با جمله‌ای ادیبانه از پاسخ به این پرسش که چرا دیگر نمی‌نویسد به طرز ماهرانه‌ای می‌گریزد؛ ولی در نهایت اعتراف می‌کند که چون زیبایی واقعی را نیافته، قلم به کناری نهاده است. روایتی از آدم‌هایی که اقتدر بر خود غرق هستند که از رمق افتاده‌اند. روایت سرگستگی در مرز پوچی و ایمان، هر لحظه در جایی بودن و آرام نداشتن، میل به رفتن و نرسیدن، سعی فیلمساز در مرزبندی بین افراد و پرتنگ‌کردن تفاوت‌های ملین آنها، آنهایی که شب را می‌آرامند و روز را زندگی می‌کنند یا آنها که با شب یکی شده‌اند و از روز و جنگ‌های آن از بیم درهم‌ریختن خیاالتشان گریزانند، اما با پیش رفتن روایت، تفاوت‌ها کم‌رنگ و کم‌رنگ‌ترشده و لایه‌های درونی آدم‌ها به هم شبیه‌تر می‌شوند. تصویری جسورانه که تقریبا تمامی اقصا و طبقات جامعه را فرما می‌گیرد و مرزهای سنی را

درنگی بر فیلم شاعرانه‌ای اثر «آنجلوپولوس»

در جست‌وجوی زمانی ورای جنگ



صحنی از فیلم نگاه اولیس

لحظه گمان کردم، باز در تخیل منی، از همان خیال‌ها که تمام سال‌های گذشته داشتم، آ یا تو ایستگاه قطار را به یاد داری؟ در باران می‌لرزدی مثل حالا، باد سختی می‌وزید. من قصد رفتن داشتم اما گفته بودم که خیلی زود بازخواهم گشت؛ اما بعد از آن من گم شدم. حیران در مسیرهای بیگانه. اگر می‌توانستم دستم را دراز کنم، تو را لمس می‌کردم و زمان باز می‌ایستاد. اما چیزی مرا به گذشته از جاع می‌دهد. کاش می‌توانستم به تو بگویم که برخواهم گشت، اما چیزی مرا به گذشته از جاع می‌دهد. سفر تمام نشده، هنوز تمام نشده.»



دیالوگ‌های کوتاه و سمبلیک، استفاده از موسیقی کلاسیک و نمایش صحنه‌هایی از جنگ و آوارگی انسان شاخص‌های اصلی فیلم است. داستان فیلم در دهه ۹۰ میلادی سال‌های اوج جنگ بالکان می‌گذرد. کارگردانی یونانی – آمریکایی به نام الف پس از سال‌ها به زادگاه خود در یونان باز می‌گردد تا سه حلقهٔ فیلم تولیدنشده از اولین فیلمسازان بالکانی برادران «مانیکیس» را بباید

-

فیلم نوعی رجعت دارد؛ سفری ناتمام به زمان‌ها و مکان‌ها در جست‌وجوی زمانی ورای جنگ، ورای قطعی و نداری. نیم ساعت انتهایی فیلم ساکنان سارایوو را می‌بینیم که آب حمل می‌کنند. در هر حالتی این دیه‌های آب است که حمل می‌شوند به نشان زندگی از دست‌رفته، مردم برای آن کشته می‌شوند و در این میان تمام زندگی از دست‌رفته را می‌توان در آن سه فیلم دید. به‌زعم

قدم نهادن در راه «روسلینی» و «فلینی»

زیبایی نوستالژیک

مها رضایی



درهم می‌شکند. در جایی نمایشمانه‌نویسی عاشق‌مسلك روی صحنه ایستاده و می‌پرسد که چرا جامعه با دید

نگاهی به فیلم «خانواده» اثر لوک بسُن

خشونت هیچ‌وقت تنها راه نیست...

کلاهردار را خرد کند؟ آیا کسی را می‌شناسید که در تصوراتاش انگشتان دست شهرداری که نسبت به آلودگی آب شهر بی‌اعتنا است را له نکرده باشد؟ تنها پاسخ این سوال شاید «مهاتما گاندی» باشد. به‌هرحال در دنیایی که خشونت از همان کودکی در بازی‌های کامپیوتری و فیلم‌های تلویزیونی به کودکان آموزش داده می‌شود، چنین خشونتی شاید خیلی هم دور از واقعیت نباشد. دنیایی که «ریچارد پرایر» کم‌دین آمریکایی درباره مردم آن می‌گوید: «اگر شما از تجاوز صحبت کنید، شما را به بددهنی متهم می‌کنند. اما صحبت از آدم کشی، بسیار دوستانه و جذاب است.» در کنار ایرادات وارده، هرگز نمی‌توان منکر این شد که «خانواده» فیلمی جذاب، سرگرم‌کننده و گیراست. ریتم خوب، تدوین



سینمای جهان

فریادها و نجواها

درنگی بر فیلم «هانا آرنت»
اثر «مارگارت فن تروتا»
دیدار با «آشمن»

سلمان موگویی

تفکر را می‌توان نوشت، تفکر را می‌توان گفت، می‌توان شنید، بازگو کرد، شرح داد، اما به‌تصور کشیدن آن کاری است به یقین دشوار. «مارگارت فن تروتا» در فیلم موفقش «هانا آرنت»، تفکر را، آن هم تفکر یکی از جنجالی‌ترین فیلسوفان قرن بیستم را آنچنان به تصویر کشیده که شاید هر بیننده در روند فکر کردن یا قهرمان فیلم همراه شود. هانا هرگاه که فکر می‌کند، تنهاست. از قدم می‌زند، دراز می‌کشد، به نقطه‌ای خیره می‌شود و تنها همراه او سیگاری بین انگشتان است که کم‌کم می‌سوزد و خاکستر می‌شود. انگار هانا می‌خواهد به زرفای وجود مردی که در قفسی شیشه‌ای در دادگاه اورشلیم برای پاسخگویی به جنایات خود، بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای ایستاده، نفوذ کند. این مرد کسی نیست جز آدولف آشمن رییس دفتر مرکزی امنیت رایش (اس‌اس) در امور یهودیان. کسی که مسئول قتل‌عام میلیون‌ها یهودی و فرستادن آنها به کوره‌های آدم‌سوزی در طول جنگ جهانی دوم بود. اینجاست که هانا به «اینتال شر» می‌اندیشد. «اینتال انسانی که قدرت تفکر و دوازی بر رفتار و اعمال خود را ندارد، همان‌جا که وجدان انسانی به خواب می‌رود و هیچ گفت‌وگویی بین وجدان به‌خواب رفته و خود وجودی انسان صورت نمی‌گیرد.»



حضور واقعی آدولف آشمن و استفاده نکردن کارگردان از هنرپیشه برای ایفای نقش آشمن حس نزدیکی عجیبی بین بیننده و هانا آرنت ایجاد می‌کند. انگار که بیننده هر‌بار به‌همراه او به دیدار مرد داخل قفس شیشه‌ای می‌رود. به همین خاطر است که فیلم فقط روایت‌کننده نیست، که یک نشانگر واقعی از گذشت‌های نه چندان دور است. اینکه آیا آشمن را می‌توان با همان نگاه‌ها آرنت دید، فهمید و تحلیل کرد، سوالی است که هر بیننده به تنهایی باید به آن پاسخ دهد. فیلم شما را مجبور به انتخاب و شاید بهتر بتوان گفت به تفکر وامی‌دارد. در مقابل این فیلم نمی‌توان فقطو فقط یک بیننده بود، بلکه حضور واقعی آشمن بیننده را با موافق ریشه‌یودانن «اینتال شر» در روح انسان یا مخالف آن می‌کند، یا مانند بهترین دوستان هانا از او روی برمی‌گردانید یا مثل او مجبور به تفکر می‌شوید. فیلم اما بی‌نقص نیست. تمام کسانی که در این فیلم در نقطه‌ای مقابل قهرمان داستان ایستاده‌اند چه اسناد‌دان‌گاه، چه دوست و چه آشنا، از قدرت استدلال ضعیفی برخوردارند. گویی این قسط‌هاا آرنت است که توان بیان ذهنیت و تفکر خود را داراست و دیگری هر آنکه هست، اسیر احساسات برآمده از کشتار وحشیانه یهودیان در طول جنگ است. بحث‌های طولانی در میهمانی و جمع‌های دوستانه گاهی فاقد هرگونه برخورداری از اصول منطقی گفت‌وگو است. همچنین حضور بی‌مورد هایدگر، فیلسوف نامدار، استاد دانشگاه هانا آرنت در دوران جوانی نیز فصلی است اضافه که بر روند فیلم‌سنگینی می‌کند. شناخت تفکر هانا آرنت به مانند دهه‌هایفیلسوف‌خوش‌فکر قرن بیستم، بدون داشتن پیشینه علمی از فلسفه به راحتی امکان‌پذیر نیست. زبان فلسفه برای زندگی همه انسان‌ها، اما سخت‌فهم برای عامه یا توده مردم شناخته‌شده است. فیلم هانا آرنت امکان درک هرچه بیشتر تفکر این فیلسوف در مقوله «اینتال شر» را به هر بیننده‌ای با هر درجه‌ای از شناخت از فلسفه می‌دهد. این فیلم ساده و روان دقیق و حساسیت‌دستان را تا جایی پیش می‌برد که گره اصلی فیلم ایجاد می‌شود. کلارا که از خانواده‌ای اسیلمان رنج می‌برد، گرفتار مساله‌ای می‌شود که درکی از آن ندارد و در یک انتقام کودکانه، دروغی می‌گوید. بعد این جامعه است که وارد روایت می‌شود و بر مبنای حرف یک کودک، دساتنی می‌سازد تا به خشم درونی خود فرصت جولان دهد. شکار با درون‌مایه شک، تردید و دروغ نشان می‌دهد که قرار نیست به کسی خوش بگذرد و با جنگیدن با عادت‌های تماشاکر از دل این آشنایی‌دایی به سبک و روایتی تاثیر گذار می‌رسد.

پیش از غروب

«لوچیانو» به روایت «فرانچسکو رزی»
تصویری راز آلوداز یک تبهار

سالواتوره لوچیانو (لاکی لوچیانو) تبهار مشهور و پسر جرم و جنایت‌های سازمان‌یافته در نیویورک است که توانست به خانواده مافیسا در آمریکا

سلمان دهد. لوچیانو در سبسیل (۱۸۹۷) به دنیا آمد و در ناپل (۱۹۶۲) از دنیا رفت. او قوی‌ترین رئیس گروه‌های مافیایی بود که نیروهای پلیس و دستگاه قضایی را در یافتن سندی برای اثبات و نشان‌دادن اقدام‌هایش، ناکام گذاشت. فرانچسکو رزی، کارگردان ایتالیایی، در فیلم Lucky Luciano (محصول ۱۹۷۲) به زندگی این مرد پیچیده و مرموز می‌پردازد. جیان ماریا ولنته (Gian Maria Volonte) در این فیلم نقش لوچیانو را بازی می‌کند. همچنین در جشنواره کن (۲۰۱۲) و در بخش نمایش شاهکارهای سینمای کلاسیک، این فیلم نیز در میان ۲۰فیلم دیگر به نمایش گذاشته شد. لوچیانو پس از اینکه در آمریکا مورد عفر قرار می‌گیرد، در میان سبیل خبرنگاران ر



عکاسان، نیویورک را به وسیله کشتی ترک کرده، راهی ایتالیا شده و ابتدا به زادگاه خود (سیسیل) می‌رود. از همان ابتدا با شخصیت پیچیده و چندلایه او مواجه می‌شویم، با کودکائی که بر سر راهش قرار می‌گیرند، مهربانه برخورد می‌کند، از غم مادری که فرزندانش را از دست داده متاثر می‌شود، به موسسه‌های خیریه کمک می‌کند. ولی این چیزی نیست جز ظاهر خونسرد، آرام و غیرخشن او. در گزارش‌های مربوط به قاچاق کالا و مواد مخدر نام او مرتب تکرار می‌شود. هرچند او در مواجهه با پرسش‌های خبرنگاران ایتالیایی کسانی که مسایل مربوط به قاچاق کالا و موادمخدر و معامله‌های غیرقانونی را پیگیری می‌کنند مسخره کرده و ابراز می‌دارد اینکه همه چیز را زیر سر او می‌دانند یک بازی است و هیچ مدرکی بر ضد او وجود ندارد. لوچیانو، تبهکاری است که جرایم‌های مافیایی را هدایت می‌کند اما چون به طور مستقیم در معامله‌ها شرکت نکرده و از هرگونه رفتار و حرکت خطر آمیزی پرهیز کرده، ردی از خود بر جا نمی‌گذارد، از این رو مدرکی به دست پلیس نمی‌دهد تا بتوانند او را بازداشت کنند. فرانچسکو رزی، در این فیلم به خوبی تیزهوشی این شخصیت تبهار را نشان داده و به مخاطب هم چیز چندانی از آنچه در پشت پرده جریان دارد نشان نمی‌دهد! تنها راه متوقف‌کردن لوچیانو همان تصویری است که در پایان می‌بینیم؛ ایستادن قلب او.

فیلمساز با مرور گذشته (سال‌های آخر جنگ جهانی دوم در ایتالیا) تصویری از وضعیت ایتالیا و رفتارها و تصمیم‌گیری‌هایی که موجب شکل‌گیری و گسترش برخی اقدام‌های غیرانسانی شده آرایه می‌کند (فرصت‌طلب‌هایی که به نام خدمت به مردم ستم‌دیده و مبارزه با فساد و بی‌عدالتی، با اطمینان خاطر در حال غارت و چپاول کردن هستند) که جای اندیشیدن دارد. تهیه‌کننده فیلم Lucky Luciano فرانکو کریستالدی است که فیلم‌های مشهوری همچون «سینما پارادیزو» اثر جوزپه تورناوره، «شب‌های روشن» اثر لوچینو ویسکونتی و… را هم تهیه کرده است. این فیلم شباهت‌های زیادی نیز به درام جنایی «پدرخوانده» اثر فرانسیس فورد کاپولا دارد که در سال ۱۹۷۲ ساخته شده است.

غریبه‌ها در قطار

آب رفته دیگر به جوی بازمی‌گردد

جنگیدن با عادت‌های تماشاکر

شکار the hunt فیلم تحسین‌شده دانمارکی که سال ۲۰۱۲ ساخته شد اما در سال ۲۰۱۳کران شده،فیلمی است که با تمرکز بر موقعیتی تاثیرگذار، مخاطبش را تحت‌فشار قرار می‌دهد. آنان را با تنهایی و غربت لوکاس در مقابل جامعه هیچانی رها می‌کند تا با قضاوت‌های بی‌رحمانه تصمیم بگیرند این کمک‌نگار را از پيشانی شهر پاک کنند.ملودرامی اجتماعی با موضوعی به طرز گول‌زننده ساده که در پس به تصویر درآوردن داستان مردی است که با یک دروغ بچه‌گانه زندگی‌اش تا مرز نابودی کامل پیش می‌رود. توماس وینتربرگ کارگردان فیلم، معتقد است: در این اثر مهندسی درام را انجام داده و شخصیت اصلی قصه را در نا‌عدالت‌ترین وضعیت قرار داده تا او را وارار به مبارزه کند. از آنجایی که عمده آثار وینتربرگ به بازخورد و چالش رفتارهای انسانی با دیگران مربوط می‌شود. «شکار» نیز از این قاعده مستثنی نیست. اما برگ مک‌دونال توماس وینتربرگ در فیلم شکار، بازی‌اسطوره حال حاضر سینمای دانمارک یعنی مدس می‌کلسن در نقش لوکاس است. بازی واقعا تماشایی؛ چه در نیمه‌نخست فیلم که معلمی است مهربان و چه در نیمه‌مدم فیلم که انسانی است مستاصل و درمانده لوکاس تمام آمیضش به این است که روزهای آرام سابق برگردد اما هرچه بیشتر تلاش می‌کند کمتر می‌تواند اقتدار گذشته را پیدا کند. با اینکه دامن لوکاس به گناه آلوده نشده اما بیننده میان گزینه قهرمان یا ضدقهرمان بودن او مستاصل است. شخصیت‌ها آدم‌های واقعی هستند و بازی‌های عامیانه در آن ندارند همیشه تصمیم‌های درست نمی‌گیرند. البته در فیلمنامه بر تعلیق و جذاب که توماس وینتربرگ و نویباس لیندهولم با همکاری هم نوشته‌اند، هیچ فردی، شخصیت منفی نیست. رالی گلین منتقد روزنامه بریتانیایی تلگراف درباره این فیلم می‌گوید: «می‌کلسن که معمولاً نقش‌های همدلی پرتانگیز بازی نمی‌کند، در این فیلم می‌درخشد و بهترین بازی کارنامه‌اش را ارائه می‌دهد. «شکار» فیلمی است که درخشش و پرتی‌هایش را با گوش و پوست و استخوان شما فرو می‌کند، البته از بازی درخشان و غیرمنتظره «آینکا وود» بازیگر خردسال فیلم در نقش کلارا نیز نباید به آسانی گذشت. کلارا با چهره به‌شدت معمولی که دارد و این معصومیت به‌عدم دروغگویی بی‌چها که یکی از مضامین فیلم است کمک می‌کند تا به‌خوبی از این چهره برای اثبات آن بهره گیرد. همین شخصیت‌پردازی‌های دقیق و حساسیت‌شده داستان را تا جایی پیش می‌برد که گره اصلی فیلم ایجاد می‌شود. کلارا که از خانواده‌ای اسیلمان رنج می‌برد، گرفتار مساله‌ای می‌شود که درکی از آن ندارد و در یک انتقام کودکانه، دروغی می‌گوید. بعد این جامعه است که وارد روایت می‌شود و بر مبنای حرف یک کودک، دساتنی می‌سازد تا به خشم درونی خود فرصت جولان دهد. شکار با درون‌مایه شک، تردید و دروغ نشان می‌دهد که قرار نیست به کسی خوش بگذرد و با جنگیدن با عادت‌های تماشاکر از دل این آشنایی‌دایی به سبک و روایتی تاثیر گذار می‌رسد.